

علل وانگیزه‌های مداخله مسلحانه آمریکا در لبنان، دومینیکن و گرنادا

نویسنده: H. W. BRANDS, jr.

دانشیار کرسی تاریخ در دانشگاه A&M تگزاس

POLITICAL SCIENCE QUARTERLY VOLUME 102 - NO. 4 - 1987

منبع:

لبنان را به نحوی اصلاح کند که انتخاب مجدد خود وی امکان پذیر باشد. این امر موجب نارضایی شدید اکثریت مسلمان جمعیت کشور گردید. که نه به غرب، بلکه به شرق و جنوب می‌نگریستند - به ویژه به سوی قاهره و نامیبونالیسم عربی جمال عبدالناصر رئیس جمهور مصر. در آوریل سال ۱۹۵۸، یک گزارش اطلاعاتی وزارت خارجه ایالات متحده، مسلمانان لبنان را در برابر سیاستهای علنا هوادار غرب شمعون، «به طور افزایشده مقاوم» توصیف کرد و «اشوب عمومی گسترده» را در صورت پافشاری شمعون بر طرح انتخاب مجدد خود، پیش بینی نمود.

در مورد مداخله آوریل سال ۱۹۶۵ در دومینیکن، باز هم بی‌ثباتی منطقه‌ای مستلزم مختصر توضیحی است: آمریکای مرکزی و کارائیب از قرن نوزدهم سبب نگرانی رهبران ایالات متحده بوده است. پیروزی فیدل کاسترو در کوبا در سال ۱۹۵۹ به این نگرانی آمریکا دامن زد که بعید نیست این منطقه از کنترل خارج گردد. به نظر می‌رسد که بحران موشکی ۱۹۶۲ کوبا دلیل متقاعد کننده‌ای بر بزرگی خطرات موجود باشد. در دسره‌های لیندون جانسون در حوضه کارائیب با شورشیهای ضد آمریکایی در ناحیه آبراه باناما شروع شد. این توفان سرانجام وزیدن گرفت، اما نه پیش از آنکه جای نامطمئن ایالات متحده را در دل مردم منطقه به حکومت جانسون یادآور گردد.

بی‌ثباتی محلی در جمهوری دومینیکن از هنگام ترور رافائل تروخیلو، دیکتاتور آن کشور در ماه مه سال ۱۹۶۱، رهبران آمریکا را مشوش می‌داشت. پس از اشفگیهای متعاقب مرگ تروخیلو، سرانجام انتخابات برگزار شد، اما خوان بوش، برنده انتخابات سبب یاس حکومت کندی گشت. جان بارتلمارتین، سفیر آمریکا تا آنجا پیش رفت که نظر داد ممکن است بوش یک «کمونیست عمیقاً تحت پوشش» باشد. پس از سرنگونی بوش در ۱۹۶۳، دبلیو تیبلی بنت - سفیر جدید آمریکا، به زودی با دونالد رید کاربارل، رهبر گروه نظامی حاکم، مناسبات دوستانه‌ای برقرار کرد. اگرچه «بنت» او را دوست می‌داشت، اما «رید» مورد علاقه بسیاری از هم‌میهنانش نبود. «رید» در مانده از یک اقتصاد منززل، به زودی از جوانب متعدد مورد حمله قرار گرفت. در آن هنگام که احساسات عمومی به بازگرداندن بوش متمایل می‌شد، گروه‌های چپ گرا خواستار اصلاحات توفنده شدند، و ارتش که از تاثیر تلاشهای رید در جهت جلوگیری از فساد برکنار مانده بود، چندان رغبتی به نجات او نشان نداد. وقتی که گزارشهایی از قصد رید به لغو یا خدعه در انتخابات برنامه ریزی شده برای پانز سال ۱۹۶۵ به بیرون درز کرد، کشور آماده انفجار به نظر می‌رسید. بنت سفیر آمریکا که ذوقی در دادن گزارشهای پر آب و رنگ داشت، به واشنگتن تلگراف کرد: «روبا‌های کوچکی، که بعضی‌شان سرخند، دارند آنگورها را می‌جوند.»

بی‌ثباتی منطقه‌ای که زمینه ساز مداخله در گرانادا گردید استمرار همان الگوی ناآرامی بود که مساله دومینیکن را در بر می‌گرفت. زمانی که رونالد ریگان در سال ۱۹۸۱ به حکومت رسید، توجه آمریکا به نحو خاص بر دو کشور متمرکز بود: ال سالوادور و نیکاراگوئه. به عقیده حکومت جدید، کشور اولی برای زندگی دموکراتیک خویش نبرد می‌کرد و دومی قبلاً به محور مسکو - آهوانا پیوسته و فعالانه در صدد واگرایی بیشتر بود.

گرانادا به منزله یک نمونه از آنچه حکومت ریگان بیم داشت در صورت اجازه یافتن شکوفایی رادیکالیسم برای بقیه منطقه هم اتفاق افتد، وارد این تصویر شد.

گرانادا در زمان نخست وزیری موریس بیشاپ، در جهت برقراری روابط نزدیکتر با کوبا جلورفته و پذیرفتن کمک نظامی کوبا را آغاز کرده بود. در سال ۱۹۸۲ حکومت ریگان مستمراً از آنچه رئیس جمهوری آنرا «محکم‌تر شدن جنگال چپ توتالیتر در گرانادا» می‌خواند، مضطرب‌تر می‌شد. سفر بیشاپ به

● اصل عدم مداخله در امور داخلی کشورهای دیگر، مثل بسیاری از ملاک‌های طرز رفتار بین‌المللی، بیش از آنکه مراعات شود، نقض گردیده است. آنهم نه تنها از جانب ایالات متحده. در طی نیم قرن از زمانی که افزوده‌های تئودور روزولت بردکترین مونرو، جای خود را به سیاست «همسایه خوب» عموزاده‌اش فرانکلین روزولت داده، ایالات متحده عدم مداخله را همچون هنجاری دیپلماتیک پذیرفته است. با اینهمه از دکترین ترومن تا آموزه ریگان، روسای جمهور آمریکا همواره مدعی حق حمایت از منافع «جهان آزاد» در برابر کمونیسم شده‌اند، حتی اگر چنین حمایتی متضمن مداخله در خارج بوده باشد. قویا می‌توان استدلال کرد، و غالباً کرده‌اند، که ایالات متحده از هنگامی که عدم مداخله را به عنوان سیاست ثابت و قطعی خویش برگزیده، بیش از هر زمان دیگر، مداخله گر شده است. معهداً، سبکها تغییر می‌کند، و به استثنای مداخله در کره و ویتنام که رده‌ای خاص خود دارد، تاکتیک مشخص دیپلماسی چماق بزرگ* یعنی پیاده کردن تفنگداران دریایی - نسبتاً بلااستفاده مانده است. در دوره پس از جنگ، مداخله گری آمریکا نوعاً پنهانی (به وسیلهٔ سیا) و یا غیرمستقیم (از طریق کمک نظامی و اقتصادی) بوده و کاربرد آشکار و مستقیم نیروی نظامی به ندرت صورت پذیرفته است. باز هم به استثنای کره و ویتنام، برجسته‌ترین موارد مداخله ایالات متحده در لبنان (۱۹۵۸)، دومینیکن (۱۹۶۵)، و گرنادا (۱۹۸۳) بوده است.

این مداخلات که بی‌عذر و بوزش در ایامی سخت صورت گرفته عمدتاً بخاطر انقلاب‌های ضد استعماری و ضد امپریالیستی در سالهای پس از جنگ بوده است. از جهت بین‌المللی، معمولاً لطمات دیپلماتیک ناشی از مداخله، بزرگتر از دستاوردهای بالقوه آن به نظر می‌رسد. در سه مورد مداخله یاد شده، رهبران آمریکا خود به مشکلاتی که با اعزام نیرو وجود می‌آید آگاه بودند ولی با این وجود، گسیل قوا را ترجیح دادند. توضیح علت این اقدام، موضوع این مقاله است.

تحلیل روند تصمیم‌گیری که منجر به مداخله گردیده در زیر می‌آید. دیدگاه آمریکایی است: یعنی تکیه بر طرز تفکر اولیاء امور آمریکا و آنچه که آنها به گمان خود هنگام اخذ تصمیم به دخالت، می‌دانستند. تشخیص صحت و صورت آنها و تحقق امیدهاشان به وسیلهٔ این مداخلات یا عدم صحت و تحقق آن، هر چند اهمیت دارد ولی مسئله دیگری است که در اینجا مدنظر نمی‌باشد. بخش نخست و طولانی‌تر این مقاله حاوی بررسی چندین عامل مهم مشترک در زنجیره حوادثی است که منجر به سه بار مداخله شده است. در قسمت دوم و کوتاه‌تر، کوشش شده است اهمیت عوامل مورد بررسی، ارزیابی و طرحی کلی از نظریه مداخله آمریکا ترسیم گردد.

الگوی بی‌ثباتی

در هر یک از این سه مورد، با توجه به زمینه عدم ثبات، تصمیم به اعزام نیرو گرفته شد. این بی‌ثباتی هم جنبه منطقه‌ای داشت و هم محلی، و در هر مورد آشوب محلی بازتاب، و از بعضی لحاظ، عصاره‌ای از مشکلات منطقه‌ای بود. الگوی بی‌ثباتی قبل از مداخله در لبنان در ماه ژوئیه ۱۹۵۸، نیاز به اندک توضیحی دارد. در خاطرات کنونی از هیچ ناحیه‌ای از جهان بیش از خاورمیانه به عنوان کانون تنش یاد نمی‌شود. به دنبال بحران سوئز در سال ۱۹۵۶، حکومت آمریکا از خلاء نفوذ غرب در این منطقه بیمناک شد و واکنش آن، دکترین آیزنهاور در سال ۱۹۵۸ بود که اعلام می‌داشت ایالات متحده خاورمیانه را آتقدر از زشمند می‌داند که برای آن نبرد کند.

در لبنان، بی‌ثباتی منطقه‌ای با طبیعت آشفته سیاستهای این کشور مبتنی بر طرحی در هم پیچیده برای تسهیم قدرت میان گروه‌های گوناگون مذهبی، همراه بود. کامیل شمعون رئیس جمهور مسیحی لبنان، دکترین آیزنهاور را با آغوش باز پذیرا شد و چندین ماه بعد خاطر نشان ساخت که قصد دارد قانون اساسی



شناخته شده‌اند. بحران دومینیکن برای جانسون بخشی از همان جنگ سردی بود که ایالات متحده برای دو دهه درگیر آن بود. رئیس جمهور به جرج بال، معاون وزارت خارجه و رابرت مک نامارا، وزیر دفاع گفت که «ما در تمام دنیا در مقابل کمونیسم ایستادگی کرده‌ایم - ویتنام، لبنان، یونان. حال در آستانه در خانه خودمان چه می‌کنیم؟» جانسون بر اقدامات شدید بافشاری داشت، به نحوی که، به قول خودش، «کاسترو نتواند غالب شود.» نگرانی‌های حکومت جانسون از بابت کاسترو در جمهوری دومینیکن در سال ۱۹۶۵، همسنگ تشویش‌های حکومت ریگان در مورد گرانادا، تقریباً در بیست سال بعد بود. نفوذ کاسترو در جنبش‌های چپ نیکاراگوئه و ال سالوادور، از همان ابتدا بر ریگان و مشاورانش روشن بود، و یک سال بعد رئیس جمهور با همان لحن از گرانادا سخن گفت. در فوریه سال ۱۹۸۲، ریگان «آینده تاریک» آمریکای مرکزی را که «فقر و سرکوبی کوبای کاسترو» و «سفت شدن گره چپ توتالیتار در گرانادا و نیکاراگوئه» بر آن سایه می‌افکند، توصیف کرد. وقتی که موریس پیشاپ در نتیجه کودتای اکتبر ۱۹۸۳ برکنار شد، چنین می‌نمود که دست کاسترو این گره را باز هم سفت‌تر می‌کند. برآورد حکومت این بود که خواه کاسترو در سرنگونی پیشاپ نقشی مستقیم داشته یا نه، بی‌تردید از این اقدام سود می‌برد. در روز پس از لشکرکشی آمریکا، ریگان اعلام کرد که گرانادا «یک مستعمره شوروی - کوبا بود که به منزله یک پادگان نظامی عمده برای صدور ترور و تضعیف دموکراسی آماده می‌شد.» یکی دیگر از اولیاء امور، که ترجیح می‌دهد معرفی نشود، احساسات حکومت در مورد تصمیم به مداخله را چنین خلاصه می‌کند، «هیچ راهی وجود نداشت که این حکومت فرصت لگزدن به فیدل را درجایی که موجب صدمه شود و مجال را از کمونیستها پس بگیرد، از دست بدهد.»

هجوم وقایع

در هر یک از سه مورد بررسی شده، در ظرف یک دوره چند ماهه دامنه بحران و همراه با آن تهدید متصور نسبت به منافع آمریکا بالا گرفت. اما بحران در بیشتر نقاط دنیا حالت عادی امور است، و منافع یک قدرت جهانی مثل ایالات متحده همیشه در معرض مخاطره قرار دارد. انگیزه لازم برای حرکت دادن قوا، واقعه یا رشته‌ای از وقایع بود تا واشینگتن را متقاعد سازد دیگر نمی‌توان عمل قاطعانه را به تأخیر انداخت. اوضاع لبنان به دنبال بحران ماه مه سال ۱۹۵۸ که باعث تقاضای کمک از سوی کامیل شمعون شد، تا حدی آرام گردید. آیزنهاور آماده اجابت درخواست شمعون بود، زیرا اعتقاد داشت که زمان متوقف کردن چیزی که وی «طرح گانگسترسم» هوفنده دنیا می‌خواند، فرارسیده است. ولی پیش از آنکه بتواند دست به اقدام زند، بحران تخفیف یافت، و به نظر می‌رسید که وخامت وضع سپری گشته است. سپس، در هفته دوم ژوئیه، یک کودتای نظامی در بغداد دولت هوادار غرب را سرنگون کرد و سراسر منطقه را در بهت و حیرت فرو برد. شاه ایران یقین داشت که این کودتا کار ناصر است، و او را به منزله «قلب هشت پایی که به تدریج خاورمیانه را خفه می‌کند» می‌دانست. دیویدن گوریون نخست‌وزیر اسرائیل نیز با او هم‌رأی بود و ناصر را به عنوان آلت دست اتحاد شوروی وصف می‌کرد. ملک سعود از ریاض خواهان مداخله پیمان بغداد شد و افزود چنانچه غرب وارد عمل نشود وی ناچار خواهد بود سرنوشت خود را به ناصر گره بزند. در بیروت، دولت لبنان در وحشت به سر می‌برد. شارل مالک، وزیر خارجه شمعون، بعداً به صراحت اعلام کرد «حیات لبنان در معرض خطر بود.» شمعون در موافقت با وی به سفیر آمریکا گفت: «احساس می‌کنم که لبنان در معرض خطر واقعی است... من خواستار کمک شما هستم... نه با کلام - بلکه با عمل.»

در بحران دومینیکن، آنچه تصمیم به مداخله را سرعت بخشید، استنباط

مسکود در اواخر همان سال و ساختن چیزی که به عقیده حکومت ریگان یک باند طولانی مشکوک فرودگاه بود، وضع را بدتر کرد. ریگان صراحتاً پرسید: «این (باند فرودگاه) برای کیست؟» و نگاه به پرسش خود پاسخ داد: «تقویت سریع بنیه نظامی بالقوه گرانادا با هرگونه تهدید قابل تصور بی ارتباط است... سخن کوتاه، نظامی کردن گرانادا به وسیله شوروی - کوبا را باید فقط به مثابه یک عرض اندام نظامی در منطقه نگرست.» ناگهان، در اکتبر سال ۱۹۸۳، کودتایی پیشاپ را سرنگون کرد و افرادی را به قدرت رساند که حتی رادیکال‌تر شمرده می‌شدند، خاصه «برنارد کورد» معاون نخست وزیر. اوضاعی که در زمان پیشاپ بد می‌نمود، اینک به نظر می‌رسد که بدتر می‌شود.

دست نه چندان پنهان

در هر یک از این سه مورد، رهبران آمریکا در زیر لایه ناآرامی محلی، نفوذ حضوری بد خواه را درست در بالای افق می‌یافتند. در لبنان، کسی که گمان می‌رفت سرنخها را در دست داشته باشد، ناصر بود و در دومینیکن و گرانادا، کاسترو. در مورد لبنان، رهبران آمریکا نفوذ آشوب انگیز ناصر را دست کم از قضیه سوئز به بعد حس کرده بودند، اما حضور رئیس جمهور مصر، بخصوص در بهار سال ۱۹۵۸ که دامنه بحران در لبنان گسترش یافت، قابل توجه گردید. تحلیل گران اطلاعاتی آمریکا دیدار ناصر از دمشق را به عنوان «زیارت» دهها هزار مسلمان لبنانی به منظور گوش کردن به سخنان سخنگوی اصلی ناسیونالیسم عرب توصیف کردند. جان فاستر دالس، وزیر خارجه، ضمن توصیف نقش ناصر در مسائل لبنان، اعلام داشت، «مغز متفکر خیلی آشکار است.» آلن دالس رئیس سیا، باوی هم عقیده بود و می‌گفت که «دست ناصر کاملاً پیداست.»

ناتان توینینگ، رئیس ستاد مشترک، در نشست با برادران دالس هم‌رأی شد که اگر ایالات متحده نتواند به اقدام قاطع دست بزند، «ناصر تمام منطقه را در اختیار خواهد گرفت.» آیزنهاور، با اشاره به این که آشوب در خاورمیانه دسترسی غرب به نفت را به مخاطره می‌اندازد، به ریچارد نیکسون معاون رئیس جمهور گفت که بحران لبنان نتیجه «تلاش ناصر برای در دست گرفتن کنترل این ذخایرست - رسیدن به درآمد و قدرت جهت انهدام جهان غرب.» کاسترو از ابتدای قدرت یافتن بعنوان رهبر کودتا، در تصورات ایالات متحده از آمریکای لاتین همان جایی را داشت که ناصر در برداشتهای حکومت آیزنهاور از اوضاع خاورمیانه. درحالی که اتهامات کلی وارد بر کاسترو معلوم و بی‌نیاز از تکرار است، ادعاهای مشخص‌تری که در مورد مداخله وی در جمهوری دومینیکن و گرانادا وجود دارد، درخور توجه است.

بحران دومینیکن باقیامی علیه «رید» در بیست و چهارم آوریل سال ۱۹۶۴، به طور جدی آغاز شد. سیا، در ظرف بیست و چهار ساعت گزارش داد که عناصر کمونیست مشغول رهایی سریع به درون رهبری شورشدند و در خلال سه روز بعد، اولیاء امور سیا با تشویش فعالیت‌های عده‌ای از افراد را که معروف به داشتن ارتباط با کوبا و کاسترو بودند در درون دولت موقت شورشی ردگیری کردند. «بنت» سفیر آمریکا، برآورد دستگاه اطلاعاتی را به این ترتیب تأیید کرد که «عناصر باارزش» چه دموکراتیک گریخته و یا به زیرزمین رفته‌اند و «اکنون در اینجا قضیه، جنگ بین عناصر کاسترو ماندو و کسانانی است که با آن مخالفند.» در واشینگتن، دین راسک وزیر خارجه به رهبران کنگره گفت که نظم و قانون در سانتو دومینگو در نتیجه مسلح شدن غیرنظامیان به وسیله «پشتیبانان کمونیست و تعلیم دیده کاسترو» که در بین رهبری شورش هستند، درهم ریخته است. ویلیام رابورن رئیس سیا افزود که در اینجا سه «حلقه رهبری» شورشیان «به طور قطع» به عنوان «عوامل آموزش دیده کاسترو»

● رونالد ریگان نیز از ابتدای زمامداری مانند جانسون یک کابوس ویژه و یک مشکل دائمی داشته است. کابوس،

ایران است و مشکل دائمی، خاورمیانه و بویژه لبنان.

● رونالد ریگان در فوریه ۱۹۸۲ نگرانی خود درباره گرنادا را با توصیف آمریکای مرکزی به عنوان منطقه‌ای

که «فقر و سرکوبی کوبای کاسترو» و «سفت شدن گره‌چپ توتالیترا در گرنادا و نیکاراگوئه» بر آن سایه می‌افکند،

نشان داد.

بود، به جای آنکه در مورد پیاده شدن نیروهای آمریکایی با این سازمان مشورت شود، مطلب به آن اعلام گردید. در واقع OAS به اندازه‌ای خارج از موضوع بود که در پیش نویس اصلی اعلامیه جانسون مشعر بر مداخله، از این سازمان ذکری نمی‌شد و این بی‌توجهی تنها پس از آنکه جانسون به رهبران کنگره گزارش داد، اصلاح گشت. به رغم بیزاری رئیس جمهور از سازمان کشورهای آمریکایی که در این اظهار نظر ریک و مشهور وی مشهود است که این سازمان «اگر دستور العمل بیرون ریختن ادرار از توی یک چکمه را روی پاشنه آن هم نوشته باشند، قادر به انجام این کار نیست»، با این همه، وجود OAS از عدمش بهتر بود.

در قضیه دخالت آمریکا در گرنادا، اختیار قانونی به صورت درخواست سازمان کشورهای کارائیب شرقی (OECS) «برای اعاده نظم و دموکراسی» در گرنادا، بدست آمد. سازمان کشورهای کارائیب شرقی در درجه نخست از آن جهت به عنوان مصدر مشروعیت برگزیده شد که نه OAS و نه جامعه کوچکتر کارائیب پشتیبان مداخله بودند. حتی در مورد درخواست OECS پرسش‌هایی مطرح بود زیرا در واقع این تقاضا که ایالات متحده «دست به اقدام زند» ابتدا در وزارت خارجه آمریکا مطرح شد، و در ثانی منشور OECS تصریح داشت که اقدام جمع، تنها با رضایت بالاجماع دولتهای عضو میسر است، و گر نداد، که دولت وقت آن به این اقدام رضایت نداشت، یکی از اعضای سازمان بود.

آمریکاییان در معرض خطر

گذشته از چنین مشروعیتی که از طریق درخواست مداخله یا درگیری یک دستگاه بین‌المللی فراهم می‌آمد، هر حکومت می‌توانست ادعا کند که چنین دخالتی برای حفاظت از جان شهروندان آمریکا ضرورت دارد، و همین کار را هم کرد. با زوال مداخله گری بی‌شرمانه که وجه مشخصه مناسبات نیمکره‌ای آمریکا در ثلث اول قرن بیستم بود زمان فرستادن تفنگداران دریائی برای حفاظت از دارائی‌های آمریکا تقریباً سپری شد. تادیه غرامت ضبط غیر عادلانه اموال، اکنون کار دیپلماسی و دادگاههای بین‌المللی، «باسیا» بود. لیکن هنوز می‌شد روی «به خطر افتادن جان آمریکائیان» بمشور کسب پشتیبانی و خاموش گرداندن منتقدان، دست کم در داخل ایالات متحده حساب کرد.

آیزنهاور در بیانانش به مناسبت پیاده شدن سربازان آمریکائی در بیروت، یک لحظه بر خشونت کودتا در بغداد، درنگ کرد. رئیس جمهور با لحنی متناسب برای بحث خویش از اوضاع و احوال لبنان، «قصای بزرگ» در پایتخت عراق را توصیف نمود. آیزنهاور به تماشگران تلویزیونی گفت که «بسیاری از شخصیت‌های برجسته را آنقدر زدند تا مردند یا حلق آویز کردند و نعش آنها را در خیابانها کشیدند». اگر چه رئیس جمهور در باره اوضاع بیروت تصویر پررنگی با این جزئیات ترسیم نکرد، ولی با قرار دادن این دو مورد در کنار هم، به مخاطره افتادن آمریکائیان در بیروت را پذیرفتنی نمود. وی چنین ادامه داد که در هر حال، یکی از دلایل اصلی - البته مواظب بود که نگوید مهمترین دلیل - برای مداخله «حفاظت از جان آمریکائیهاست».

در جریان مداخله در دومینیک موضوع «آمریکائیان در خطر» حتی آشکارتر بود. صاحب منصبان حکومت جانسون کاملاً یقین داشتند که تهدید نسبت به جان آمریکائیان بسیار جدی است. «بنت» سفیر ایالات متحده ساعتها پیش از درخواست اعزام تفنگدار، واقعه‌ای را که در هتلی در سانتودومینگو اتفاق افتاده و در آن عده زیادی از آمریکائیان «اغلب زن و بچه» توسط نیروهای شورشی غیر منظمی که بی دشمنان خود می‌گشتند، ترسانده شده بودند، تشریح کرد. با وخیم شدن اوضاع، به نظر می‌رسید که تهدید نسبت به جان آمریکائیان به شدت افزایش می‌یابد. «بنت» در تلگرافی که ضمن آن خواستار گسیل سرباز شد، صراحتاً اعلام داشت: «جان آمریکائیه‌ها در معرض خطر است». جانسون چند ساعت بعد در تشریح و توجیه تلویزیونی خود برای مداخله، دقیقاً همین کلمات را به کار برد. رئیس جمهور افزود که مقامات نظامی دومینیک اعلام داشته‌اند

سفارت آمریکا دایر بر وخیم گشتن سریع موضع نیروهای ضدشورشی در بعدازظهر بیست و هشتم آوریل سال ۱۹۶۵ بود. در خلال چند روز پیش از آن حکومت جانسون در برابر درخواست ارتش دومینیک برای اعزام نیرو مقاومت کرده بود، زیرا عقیده داشت که چنین کمکی به قول ویلیام کونت کاردار آمریکا در سانتودومینگو، ممکن است ایالات متحده را در «نقش یک قدرت مداخله‌گر مخالف با انقلاب مردمی توسط عناصر دموکراتیکی که یک نظام منفور غیرقانونی را سرنگون می‌کنند» قرار دهد. این اکراه از درگیری مستقیم تا بعدازظهر بیست و هشتم آوریل یعنی تا زمانی که روشن شد مقاومت ضدشورش در حال از هم پاشیدن است، بر جای بود. تا ساعت سه بعدازظهر «بنت» سفیر ایالات متحده اعزام سربازان آمریکایی را غیرلازم می‌شمرد، اما در ظرف دو ساعت تغییر رأی داد. «بنت»، پس از دریافت گزارشهایی از سرتاسر سانتودومینگو مبنی بر اینکه نیروهای دولت نظامی بی‌نظم، متلاشی و در برخی موارد حتی هیستریک می‌شوند، شتابان در تلگرامی به واشینگتن اعلام داشت که فقط دخالت آمریکا می‌تواند مانع از هم گسیختگی کامل دولت شود. او می‌گفت، «زمان پیاده کردن تفنگداران دریایی فرا رسیده است».

در واقعه مداخله در گرنادا، حکومت ریگان در هفته سوم اکتبر سال ۱۹۸۳، لکویه نظریش لغزیدن سریع گرنادا به هرج و مرج چپی می‌نمود، نظاره می‌کرد. پیشاپ به دنبال دستگیری چند روز پیش خود، در روز نوزدهم اکتبر که جمعیتی چند هزار نفری از حامیانش نگهبانان او را مغلوب کردند و با نخست‌وزیر در «سنت جرج» به راهپیمایی پرداختند، آشکارا پیروز برآمد. از اینجا، جمعیت و پیشاپ به سوی مراکز فرماندهی نظامی به راه افتادند و به گواهی شاهدان عینی سربازان وفادار به نظام جدید، به روی آنان آتش گشودند. ده دوازده تن کشته شدند و پیشاپ دستگیر و اندک زمانی بعد اعدام شد. رفت و آمد برای بیست و چهار ساعت منع و اخطار شد که نقض کنندگان مقررات به محض رؤیت، هدف گلوله قرار خواهند گرفت. در واشینگتن، قتل پیشاپ و چیزی که ریگان «منع رفت و آمد وحشیانه برای کشتار» خواند، حکایت از آن داشت که لحظه عمل رسیده است. در بیستم ماه اکتبر رئیس جمهور به گروهی از تفنگداران دریایی که عازم لبنان بودند، فرمان تغییر مسیر به سوی کارائیب شرقی داد. روز بعد یکی از صاحب منصبان کنسولی آمریکا به منظور ارزیابی وضع از باربادوس به گرنادا پرواز کرد. روز بیست و دوم اکتبر درخواست فوری سازمان کسب رهای کارائیب شرقی در مورد اقدام آمریکا، به واشینگتن رسید. در خلال چهل و هشت ساعت بعدی، ریگان با مقامات بلندپایه دیپلماتیک و نظامی آمریکا مشورت کرد و در روز بیست و چهارم اکتبر، رئیس جمهور دستور پیاده کردن نیرو را صادر نمود.

هاله مشروعیت

به خاطر سنت رسمی آمریکا مبنی بر عدم مداخله، هر یک از این سه حکومت در صدد برآمد که بر دخالت خود جامعه‌ظاهری مشروعیت ببوشاند. این امر نه مطلب ساده و آسانی بوده، و نه نمایش مشروعیت همگان را در سطح جهان متقاعد ساخته است. درخواست شمعون برای گسیل سربازان آمریکایی، به مداخله در لبنان مشروعیت می‌داد و تقاضای یاری از سوی یک رئیس جمهور منتخب، توجیهی قاطع برای دخالت بود. همانگونه که آیزنهاور در سخنرانی خود برای عموم در تشریح هدف از اعزام قوا بیان داشت، لبنان با پشتیبانی آمریکا می‌خواست، «حق دفاع جمعی» را مطابق با منشور سازمان ملل متحد، اعمال کند.

در ماجرای دومینیک، فرمانروایان کشور قبلاً خواستار این دخالت شده بودند، و سفیر ایالات متحده با دوراندیشی این نکته را در تلگرام آنی خود برای گسیل تفنگدار ذکر کرد. اگر چه، در این مورد، مقامات دعوت کننده غیرانتخابی بودند، و بنابراین در خصوص وزن و قدر چنین دعوتی تردیدهای جدی وجود داشت. به همین دلیل، حکومت جانسون از لحظه‌ای که ضرورت مداخله متصور گشت، در صدد برآمد که پای سازمان کشورهای آمریکایی (OAS) را هم به میان کشد. روی آوردن به این سازمان اساساً مساله‌ای صوری

● ایالات متحده از هنگامی که عدم مداخله را به منزله سیاست ثابت و قطعی خویش برگزیده، بیش از هر زمان دیگر مداخله گر شده است.

● برای آیزنهاور، یعنی در واقع همه سیاست گزاران از نسل او، آیه حاکم بر دیپلماسی آمریکا، «مونینخ» بود. هر چند آیزنهاور صریحاً جمال عبدالناصر را با هیتلر هم تراز نمی کرد، با این وجود اعتقاد راسخ داشت که بی درنگ باید در برابر تجاوز از هر نوع که باشد ایستاد.

منعکس کننده نظر خود او بلکه بازتاب عقاید همه مقامات مسئول مرتبط با سفارت است. «بنت» نوشت: «تمام گردانندگان کشور متفق القولند که... موقع پیاده کردن تفنگداران دریائی فرا رسیده است.» همینکه این تلگرام به واشنگتن رسید، آن را به جلسه ای بردند که جانسون و رایزنان بلند پایه اش در سیاست خارجی - راسک، مک نامارا، بال، و جورج مک باندی مشاور امنیت ملی - در آن راجع به ویتنام بحث می کردند. همگی متفق الرای شدند که دولت چاره ای جز اجابت توصیه «بنت» ندارد. دو ساعت بعد که جانسون به منظور تشریح وضع با رهبران کنگره ملاقات کرد، بر اجماعی که در خصوص این مداخله وجود داشت تاکید نهاد.

در این جلسه رئیس جمهور در دو مورد جداگانه اعلام داشت که همه بلندپایگان در زمینه سیاست گزاری، از سفیر آمریکا در جمهوری دومینکن تا وزیران خارجه و دفاع و سران ستاد مشترک، این دخالت را توصیه کرده اند. در خصوص گر نادا، ارائه جزئیات طرز تفکر حکومت ریگان قبل از تصمیم به مداخله، هنوز ممکن نیست. اگرچه، گزارشها حاکی است که جورج شولتز وزیر خارجه و رابرت مک فارلین مشاور امنیت ملی از هنگامی که خبر مرگ بیشاپ به واشنگتن رسید، در میان طرفداران اصلی سیاست مداخله بودند. بقیه اولیاء امور نگران بودند که این مداخله خیزش موج ضد آمریکائی دیگری را در آمریکائی لاتین موجب شود. کاسبرواین برگر وزیر دفاع و جان وسی رئیس ستاد مشترک ظاهراً خواستار وقت بیشتری برای مطالعه میزان مقاومت مورد انتظار بودند. لیکن با استمرار سردرگمی و ظاهراً تهدیدآمیز بودن اوضاع در گر نادا، اینگونه تفاوت نظرها جای خود را به اجماع داد. به نظر می رسد که در میان نزدیک ترین مشاوران رئیس جمهور، در زمینه حمایت از مداخله اتفاق نظر وجود داشته است. یکی از دستیاران ریگان گفت: «در کاخ سفید هیچ نوع تفرقه ای - هیچ نظر دیگری، وجود نداشت.» یکی دیگر تاکید کرد، «همه متفق القول بودند.» طبق یکی از مقاله های نیوزویک بر اساس گفتگو با مقامات حکومت. «اصلاً مخالفتی وجود نداشت.» هر چند اینگونه ادعاهای مربوط به انسجام شرکت کنندگان را باید با احتیاط تلقی کرد، لکن وجود اتفاق آراء اساسی در باره مداخله واضح به نظر می رسد.

رضایت کنگره

در هر يك از این سه مورد مداخله، رئیس جمهور احتیاط به خرج داد و پیش از اعلام موضوع به رهبران با نفوذ کنگره، نمایندگان هر دو مجلس را در جریان تصمیم گیری قرار داد و در هر مورد، مقصود از دیدار با نمایندگان بیشتر اعلام مطلب بود تا مشورت، لیکن این جلسات به حکومت امکان می داد تا درجه مخالفتی را که از جانب قوه مقننه انتظار می رفت، بسنجد. با وجود تشتت های جدی دیپلماتیک و شاید نظامی که ممکن بود این مداخله در پی داشته باشد، و به رغم این واقعیت که بعداً در «کاپیتول هیل» انتقاداتی بعمل می آمد، رهبران کنگره در هیچ يك از این سه مورد، بدواً اعتراض شدیدی که بتواند تاثیری داشته باشد، وارد نکردند.

آیزنهاور با به تصویب رسیدن دکترینش در سال ۱۹۵۷ از سوی کنگره، پیشاپیش اسلحه منتقدان بالقوه را تا حد زیادی از کار انداخته بود. هر چند این اندیشه (دکترین آیزنهاور) که در قالب قطعنامه خاورمیانه در آن سال مجسم شده بود ابتدا با مخالفت هایی در سنار و به رو گردید، لکن سرانجام به شکل قانون درآمد و قوه مقننه را هم مثل قوه مجریه به دفاع از خاورمیانه در مقابل کمونیسم مکلف ساخت. هنگامی که آیزنهاور رهبران کنگره را بخاطر وقوع کودتا در بغداد به کاخ سفید فرا خواند، این تکلیف و تعهد زمینه محکمی به سود مداخله ایجاد کرده بود. در این دیدار رئیس جمهور و برادران دالس بر خطری که موضع غرب در خاورمیانه را در صورت عدم توسل به اقدامی شدید تهدید می نمود، تکیه کردند. هر چند آیزنهاور و مشاورانش نتوانستند نشان دهند که تهدید علیه لبنان طبق مفاد قطعنامه خاورمیانه «تجاوز مسلحانه آشکار از جانب يك کشور تحت سلطه کمونیسم بین الملل» میباشد، معذراً رهبران قوه قانون گذاری، بعد از بیان برخی ملاحظات ظاهراً پذیرفتند که اقدامات آیزنهاور

که دیگر نمی توانند امنیت و سلامت آمریکائیان را تضمین کنند و برای انجام این منظور کمک آمریکا ضرورت دارد.

در قضیه گر نادا هم حراست از جان آمریکائیان به عنوان دلیل اصلی مداخله ذکر شد. ریگان حاکمان جدید گر نادا را «يك دارودسته قاتل چپ گرای بی رحم» توصیف کرد و توضیح داد که چگونه این اشخاص «قدرت را با خشونت غصب کرده، نخست وزیر، سه وزیر کابینه، دو رهبر کارگری، و سایر غیر نظامیان از جمله اطفال را کشته اند». رئیس جمهور اذعان داشت که آمریکا از پیاده کردن نیرو اهداف دیگری هم دارد، اما اعلام کرد که منظور فوق العاده مهم، «حفاظت از جان بیگناهان» است.

اجماع بوروکراتیک

با وجود اینکه موضع رسمی ایالات متحده آمریکا مبتنی بر عدم مداخله است و نیز این حقیقت که مداخله نظامی، فرض ریاکاری و دورویی آمریکا را مطرح می سازد، یکی از جنبه های قابل توجه در هر مداخله، اتفاق نظر تقریبی اولیای امور آمریکادار باره آن بوده است. گرچه در هفته ها و ماه های پیش از هر دخالت، مزایا و مضار اقدام نظامی بررسی می شد لکن با تشدید بحران، نظرات و آراء بهم نزدیک و مخالفت ها محو می گشت. بر ادعای اجماع نباید بیش از اندازه تکیه کرد. در هیچ يك از این سه مورد برای همه جنبه های زمان بندی، وسایل، و هدفهای مداخله، حمایت مطلق وجود نداشت. در دیوان سالاری های بزرگ هرگز اتفاق آراء بطور کامل یافت نمی شود و دستگاه امنیت ملی آمریکا هم مستثنی نیست. وزارت خارجه، پنتاگون و ارتش، و سیا - سه دستگاه عمده صاحب نفوذ - دارای وظایف متفاوت و جهت گیری های مختلف اند. این تفاوتها در مداخلات مورد بحث یکسره ناپدید نشد. گرچه واقعیت حیرت انگیز این است که در سطح تصمیم گیری، در باره موضوع اساسی یعنی اعزام یا عدم گسیل نیرو، اتفاق آراء حاکم بود.

در طول بهار سال ۱۹۵۸، هنگامی که برای نخستین بار مساله کمک به لبنان به میان آمد، جان فاسترداس پی آمدهای سوء و متعدد مداخله آمریکا را شرح داد. وی به آیزنهاور گفت: «اگر بخواهیم وارد معرکه شویم، باید انتظار عکس العمل وسیعی را داشته باشیم - منفجر شدن لوله های نفت، منع عبور از آبراه (سونز) برای ما، و موج احساسات ضد آمریکائی در سرتاسر دنیای عرب.» آلن دالس این برآورد تیره و تار را قبول کرد و افزود که چون «ممکن است اوضاع ظرف بیست و چهار ساعت خراب شود»، باید گرفتن تصمیم را به تعویق انداخت. هر چند آیزنهاور در این برهه به مداخله گرایش داشت، او هم معتقد بود که در آن لحظه نباید تصمیم گرفت و لذا مساله مداخله چندین هفته به تأخیر افتاد. لیکن با وقوع کودتای بغداد در ماه ژوئیه، تردید برطرف شد. به محض آنکه خبر کودتا به واشنگتن رسید، برادران دالس با «ناتان توینینگ» از ستاد مشترک ملاقات کردند و هر سه با این نظر موافق بودند که کوتاهی ایالات متحده در دست زدن به اقدام، راه تمام خاورمیانه را به روی ناصر خواهد گشود. آنان عقیده داشتند که سستی و عدم تحرک، تاسیسات نظامی آمریکا در منطقه را به خطر خواهد افکند و به حیثیت آمریکا در سراسر جهان شدیداً لطمه خواهد زد. اندک زمانی بعد، در جلسه ای که در کاخ سفید برگزار شد، آیزنهاور نیز با آنها هم عقیده شد. او به دنبال رایزنی های فشرده با مشاوران اصلی دیپلماتیک و نظامی خود، رویه توینینگ گرداند و پرسید: «با چه سرعتی می توانی شروع کنی؟» و در برابر پاسخ توینینگ که فوراً می توان دست به کار شد، رئیس جمهور گفت، «خوب، پس چرا معطلیم؟»

در بحران دومینکن، چند ساعت پیش از اعزام سربازان، اتفاق آراء به سرعت حاصل شد. تا غروب بیست و هشتم آوریل سال ۱۹۶۵، حکومت جانسون درخواستهای مکرر رهبران نظامی ضدشورشی را برای گسیل نیروهای آمریکائی رد کرده بود. لیکن حکومت، چنان ناگهانی به دخالت متمایل شد که منتقدان سیاست مداخله، آن را با سراسیمگی برابر شمردند. در تلگرامی که «بنت» در مورد اعزام نیرو مخابره کرد تاکید می شد که این درخواست نه تنها

● به خاطر سنت رسمی آمریکا مبنی بر عدم مداخله، روسای جمهور در صدد برمی آیند بر اقدامات خود جامه مشروعیت ببوشانند. این نه کار ساده ای است و نه نمایش مشروعیت همگان را در سطح جهان متقاعد می سازد.

می کند، رئیس جمهور دچار حمله قلبی گشت، و در آن حین که بهبود می یافت، حکومتش با اتهامات علیه شرمین آدامز، رئیس کارکنان کاخ سفید، که بعداً مجبور به استعفا شد، سخت زیر ضربه قرار گرفت. حال که سالخوردگی آیزنهاور خود نمائی می کرد و مرد دست راست او بیرون رانده می شد، بسیاری در اندیشه بودند که آیا این حکومت توان دست زدن به اقدام قاطع دارد یا نه.

جانسون هم در سال ۱۹۶۵ زیر بار مونیخ در عذاب بود، اما او مقیاس متفاوت آماده تری در دست داشت: کوبا. هدف درجه اول سیاست جانسون در آمریکای لاتین، مانند چندین رئیس جمهور دیگر، جلوگیری از «یک کوبای دیگر» بود. در عین حال، جانسون در سمت دیگر کره زمین دغدغه بزرگتری داشت: ویتنام. در فوریه سال ۱۹۶۵، جانسون دستور آغاز عملیات «تندر تو فنده» برای بمباران ویتنام شمالی را داده بود. در ماه های مارس و آوریل، تقویت بنیه نیروهای زمینی آمریکا شروع شده بود. در پایان آوریل درست وقتی که اوضاع جمهوری دومینیکن به مرحله بحران می رسید، جانسون آماده رفتن به کنگره می شد تا برای جلوگیری از پیروزی کمونیستها در ویتنام جنوبی، کمک های بیشتری درخواست کند.

ریگان نیز چون جانسون، یک کابوس ویژه و یک مشکل دائمی داشت. کابوس ایران بود. در آن حین که مرگ پیشاپ مقررات منع عبور و مرور بیست و چهار ساعته و بسته شدن فرودگاه گرنادا را به دنبال آورد، اولیاء حکومت ریگان بیم داشتند که در این جزیره از میان گروه عظیم آمریکائیان مقیم، عده ای به گروگان گرفته شوند. ریگان که به علت بی کفایتی سلف خویش در حل مسائل ایران بر مسند قدرت سوار شده بود، میل نداشت خود طعم چنین مصیبتی را بچشد. مشکل اصلی و دائمی ریگان، خاور میانه به ویژه لبنان بود. چند روزی پیش از دخالت نظامی در گرنادا، کنگره در مورد نقشه رئیس جمهور برای استقرار بیش از ۱۰۰۰۰ تفنگدار در لبنان به منزله بخشی از یک نیروی بین المللی حافظ صلح بحث داغی داشت. هر چند حکومت توانست موافقت کنگره را به دست آورد ولی حد پیروزی به صورت ناراحت کننده ای اندک بود. در اواخر ماه سپتامبر وقتی که نیروهای آمریکائی علناً جانب ارتش لبنان را علیه رقیبانش گرفتند و کشتی های آمریکائی مواضع شورشیان را در تپه های مشرف بر بیروت به گلوله بستند، بسیاری از آمریکائیان ابراز نگرانی کردند. روز بیست و سوم اکتبر، هنگامی که حکومت ریگان به واکنش خود در برابر حوادث گرنادا می اندیشید، راننده یک کامیون پر از مواد منفجره مقرر تفنگداران در بیروت را منهدم کرد و ۲۴۱ سرباز آمریکائی را به قتل رساند.

نتیجه

بحث فوق نشان دهنده چندین پدیده مشترک ناظر بر تصمیمات مربوط به گسیل نیرو به لبنان در سال ۱۹۵۸، جمهوری دومینیکن در ۱۹۶۵ و گرنادا در ۱۹۸۳ است.

بحث زیرین کوششی است برای ارزیابی این موارد مشابه و برآورد اهمیت آنها و ارائه یک نظریه مداخله.

در هر یک از این سه مورد بی ثباتی در سطح محلی، هم انگیزه و هم مجال دخالت را فراهم آورد. انگیزه از این واقعیت ناشی می شد که ایالات متحده یک قدرت موجود و مستقر است و طبق طبیعت و سرشت آن، بی ثباتی معمولاً تهدیدآمیز تلقی می شود. در لبنان و جمهوری دومینیکن، سربازان آمریکائی به منظور حفظ وضع موجود، در برابر اختلال از طرف نیروهائی که برای منافع آمریکا خطرناک تلقی می شدند، دخالت نمودند.

بی ثباتی فرصت مداخله را از این جهت فراهم می آورد که در یک وضعیت بی ثبات سیال امکان برقراری موازنه را در جبهتی که منافع ایالات متحده را افزایش می داد مهیا می ساخت، یا اگر موضوع را به شکلی دیگر بیان کنیم، نتیجه دلخواه با صرف منابع اندک قابل حصول بود. در لبنان و جمهوری دومینیکن، مقامات آمریکائی به منظور جلوگیری از غلبه عناصر نامطلوب دخالت کردند. آیزنهاور و جانسون می دانستند که پس از استقرار نظام های افراطی، ریشه کن ساختن آنها از لحاظ نظامی دشوار و از نظر سیاسی تقریباً محال

اگر با مفاد قانون منطبق نباشد، با روح آن انطباق دارد. قانون گذاران، آسوده خاطر از اظهارات آیزنهاور مبنی بر اینکه خود مسئولیت کامل این مداخله را به عهده می گیرد، ترجیح دادند که با قضاوت فرمانده عالی و ژنرال سابق ارتش در مورد ضرورت اعزام سرباز، از در چالش در نیایند.

جانسون برای همکاری سنا از قبل زمینه سازی نکرده بود، اما در ظرف دو ساعت پس از تقاضای «بنت» برای گسیل تفنگدار، به همکاران سابق خود در سنا و اعضای مجلس نمایندگان متوسل شد.

قانون گذاران بعد از گزارش های راسک، مک نامارا، و ویلیام رابورن رئیس سنا، و پس از آنکه جانسون تلگرام دراماتیک «بنت» را برایشان خواند، به مداخله ایراد نگرفتند. اینان نه تنها به مخالفت رغبت نداشتند، بلکه در واقع تقریباً به شور و هیجان آمده بودند.

اورت دیرکسن، رهبر اقلیت سنا از لزوم رفتن «به قلب مسئله» سخن گفت و از جانسون خواست مراقبت کند تا اقدامات معمول «شدید و کافی» باشد، و اعلام داشت «من از شما حمایت نمیکنم». به عقیده «جان مک کورمک» روشن بود که وضع جمهوری دومینیکن با منافع ملی «ناسازگار» است، و به صراحت پرسید که آیا ایالات متحده می تواند «یک کاستروی دیگر از این نوع» را تحمل کند؟ در پایان این جلسه، وقتی که جانسون پرسید به این مداخله اعتراضی هست یا نه، هیچ کس پاسخ نداد. شاید قابل ذکرترین مورد درباره میزان موافقت کنگره، بیانات سناتور جی. ویلیام فولبرایت - از منتقدان بحرارات بعدی این مداخله - باشد که چند روز پس از آن به جانسون گفت:

«این آموزنده ترین جلسه ما تا به حال بود. من احساس می کنم که خیلی بهتر مطلع شده ام. کاملاً از شما پشتیبانی نمیکنم.»

در قضیه مداخله در گرنادا، رهبران کنگره روز بیست و چهارم اکتبر سال ۱۹۸۳ یعنی غروب همان روزی که عملیات پیاده کردن نیرو آغاز گردید، به کاخ سفید فرا خوانده شدند. این جلسه هم مثل دیدارهای قبلی در درجه اول جنبه تشریفاتی داشت، زیرا تصمیم به مداخله قبلاً گرفته شده بود. با اینهمه حکومت ریگان فرصت اعتراض داد، اما هیچ کس نخواست از این مجال استفاده کند. چارلز پرسی، رئیس کمیته روابط خارجی سنا، بعدها راجع به این جلسه گفت که «هیچ ایرادی گرفته نشد، فقط سوال کردند.»

تامس اونیل، رئیس مجلس نمایندگان از منتقدان کهنه کار ریگان، در این قضیه دیدگاه اندک متفاوتی داشت، اما یادداشتهای او از این دیدار تفاوت عمده ای با یادداشت های پرسی نشان نمی دهد. اونیل گفت: «از منظر مشورتی نخواستند. به ما اطلاع دادند که چه اتفاقی دارد روی می دهد. من قصد ندارم وارد گفت و شنودی انتقاد آمیز از دولت خودم در این زمان بشوم». این اظهارات اونیل بعد از خروج از کاخ سفید بود. گزارش دیگری حاکی از برخورد ملامت تر در طول این جلسه است. بر طبق این روایت، اونیل به شانه رئیس جمهور زد و گفت: «خدا تو یقیقتان بدهد، آقای رئیس جمهور، و موفق باشید.»

خاطره های بد

هر یک از عوامل سهیم در مداخله، کم و بیش مستقیماً با بحرانی که موجب مداخله گردیده ارتباط دارد. لیکن به یاد داشتن این نکته مهم است که برای هر یک از روسای جمهور ذریبط، محلی که مداخله در آن روی داد، جز کشوری کوچک در جهانی پر از مسئولیت بیش نبود.

برای آیزنهاور، یعنی در واقع برای همه سیاست گزاران از نسل او، آیه حاکم پر دیپلماسی آمریکا، «مونیخ» بود. هر چند آیزنهاور به صراحت دیگران، خاصه آنتونی ایدن نخست وزیر انگلیس، ناصر را با هیتلر هم تراز نمی کرد، با این وجود اعتقاد راسخ داشت که باید در برابر تجاوز از هر نوع که باشد بی درنگ ایستاد. در ۱۹۵۸ آیزنهاور در اواسط سالی قرار داشت که نخستین شرح حال نویسی وی آنرا به منزله «بدترین زمان در زندگی او» توصیف می کند. برتاب اولین اسپوتنیک روسی در پائیز گذشته، رهبری آیزنهاور را در مسابقه فضائی و تسلیحاتی مورد تردید قرار داده بود، در ظرف چند ماه «نارسانائی ها» تی در ماهواره ها، بمب افکن ها، موشکها، علوم و آموزش کشف شد. سپس، در حالی که کشور به آیزنهاور چشم می دوخت تا ببیند وی برای برگرداندن این روند چه

● فیدل کاسترو از ابتدای قدرت یافتن در کوبا، در تصورات ایالات متحده از آمریکای لاتین همان جایی را داشت که جمال عبدالناصر در برداشت‌های حکومت آیزنهاور از اوضاع خاورمیانه.

● دخالت سربازان آمریکائی به احتمال قوی در کشور و منطقه‌ای صورت می‌گیرد که بی‌ثباتی مزمن یا دست کم طولانی وجود داشته باشد یعنی درجائی که بهای نظامی و دیپلماتیک مداخله مسلحانه محتملاً سبک‌تراز آثار وسیع آن است.

بار دیگر اهمیت مداخله در حوادثی را که شتابان اوج می‌گیرد روشن می‌سازد. وقتی که لزوم تصمیم‌گیری قریب‌الوقوع را بتوان از دور دید، مخالفت فرصت‌شکل گرفتن پیدا می‌کند، و رئیس‌جمهور به دشواری می‌تواند دست کم از مشورت با رهبران کنگره احتراز کند، اما هنگامی که گرفتن تصمیم فوریت داشته باشد حکومت می‌تواند اقدام نموده و کنگره را در مقابل عمل انجام شده قرار دهد.

از طرفی اهمیت هاله مشروعیّت بسیار عظیم است آن هم برای کشوری چون ایالات متحده، و از لحاظی دیگر چندان اهمیتی ندارد، زیرا همچنانکه این نمونه‌ها نشان می‌دهد معمولاً به نحوی از انحاء می‌توان بهانه‌ای جست. موضوع در خطر بودن جان آمریکائیان در همین مقوله می‌گنجد، چه تا اندازه‌ای منطق نهانی مشروع ساختن مداخله همین است و تا حدی هم به این علت که در هر کشوری که آمریکا در آنجا ذینفع باشد ناگزیر حداقل چند امریکائی زندگی می‌کنند. تقریباً هر اقدام حشوت‌آمیز یا بالقوه حشوت‌آمیز در باره وضع موجود، دست کم احتمال تهدید جان آمریکائیان را به این دلیل که آنها اغلب به منزله نمایندگان کشور طرفدار وضع موجود نگریسته می‌شوند، در بر دارد. به علاوه این منطق حتی بعد از مداخله قابل رد نیست زیرا همینکه سربازان وارد معرکه شوند محال است که بتوان گفت اگر اعزام نمی‌شدند، چه حادثه‌ای اتفاق می‌افتاد.

در اهمیت خاطره‌های بدو هیاهوی خارج از صحنه نمی‌توان مبالغه کرد. شیخ اشتباهات گذشته و عواقب شوم آنها، اعم از نظامی، دیپلماتیک، یا سیاسی، روسای جمهور را به سمتی می‌راند که اول تفنگداران را گسیل دارند و بعد سؤال‌ها را پیش کشند. از این گذشته، مداخله نظامی از بسیاری لحاظ اساساً عملی نمادین است که منظور از آن جلب نظر مردمی به مراتب بیش از مردم کشور مورد مداخله می‌باشد. آیزنهاور در لبنان دخالت نظامی کرد تا نشان دهد که ایالات متحده در خاور میانه نقشی بیشتر از نفوذ منفی دارد، فکری که بعد از قضیه سوئز به ذهن عده‌ای رسیده بود، و ثابت کرد به تعهدات متعددی که وی و «دالس» در گوشه و کنار دنیا بر عهده گرفته بودند، عمل خواهد شد. هنگامی که جانسون به جمهوری دومینیکن نیرو می‌فرستاد، اقدام وی اعلام عزم قاطع آمریکا در کارائیب بود، اما از اهمیت این امر برای آسیای جنوب شرقی نمی‌بایست غافل ماند، گرنا‌دا به ریگان فرصتی داد که با قدرت عمل کند و در لحظه‌ای که در منطقه خاور میانه فقط با سرخوردگی و شکست مواجه بود، به یک پیروزی ولو کوچک دست یابد.

آیا بحث فوق در مورد اینکه مداخلات آینده چه وقت و در کجا انجام می‌گیرد هیچ سرنخی به دست می‌دهد؟ در عین حال که واقعیت آشکار سرشت بشری، به ویژه در زیر فشارهای سیاسی نظامی، و دیپلماتیک به طرز ناهنجاری پیش بینی ناپذیر است، پاسخ به این پرسش احتمالاً مثبت است. موارد فوق‌الذکر دلالت بر این دارد که اولاً مداخله سربازان آمریکائی به احتمال قوی در کشور و منطقه‌ای صورت می‌گیرد که بی‌ثباتی مزمن یا دست کم طولانی وجود داشته باشد یعنی در جایی که بهای نظامی و دیپلماتیک دخالت مسلحانه محتملاً سبکتر از آثار وسیع آن است.

ثانیاً، تصمیم در جهت مداخله با حضور نزدیک فردی که بتوان گناه آشوبهای منطقه را آگاهانه و یا به صورتی دیگر به گردن او انداخت، تسهیل می‌گردد. ثالثاً، پیاده کردن نیرو به احتمال قوی هنگامی انجام می‌شود که در بطن الگوی بی‌ثباتی، حوادث به سرعت اوج گرفته و مقامات اجرایی را ناگزیر از همبستگی و سبقت جستن بر مخالفت کنگره کند. رابعاً، وجود مجوز مشروعیّت توجیهات دیپلماتیک را آسان‌تر می‌سازد گرچه یافتن چنین مجوزی معمولاً دشوار نیست. خامساً، در خطر بودن جان آمریکائیان، توجیه دخالت نظامی را برای مردم آمریکا تسهیل می‌کند. و بالاخره اینکه ناکامی‌های گذشته و مسائل موجود در جاهای دیگر، از پیش روسای جمهور را به انجام عملی سمبولیک مانند مداخله در کشورهای کوچکی چون لبنان، جمهوری دومینیکن، و گرنا‌دا، راغب می‌سازد.

* سیاست مذاکره توأم با نمایش قدرت، گرفته شده از جمله مشهور تنودور روزولت: «ملایم حرف بزن، اما چماق بزرگی در دست داشته باش.»

خواهد بود. در گرنا‌دا، عناصر مخالف آمریکا قدرت را به دست گرفته بودند، اما به نحوی لرزان، و یک تکان برای بر انداختن آنان کافی بود.

به نظر می‌رسد که بی‌ثباتی منطقه‌ای نقشی فراتر از سهمی که در مشکلات محلی داشت، بازی کرده است. هم قبل و هم بعد از مداخله، آشوب منطقه‌ای، چه در خاورمیانه یا حوزه کارائیب، به منزله قانونی برای بروز وقایع محلی عمل کرده است.

برای حکومت آیزنهاور مشکلات لبنان صرفاً مظاهر خطر عمیق‌تر بان عربیسم افراطی ناصر بود.

برای جانسون و ریگان، ناآرامی در جمهوری دومینیکن و گرنا‌دا علامت مرضی بود که کاسترو به این منطقه سرایت می‌داد. در ابعاد وسیع، لبنان، جمهوری دومینیکن و گرنا‌دا برای آزمایش عزم آمریکا به دفاع از منافع ایالات متحده در مناطق حساس برنگزیده شدند. اگر آمریکایی‌ها به عمل دست نهند، تمامی منطقه به مخاطره می‌افتاد، به عبارت دیگر، پیروزی برطین آمریکا دشمنان را به تامل و امید می‌دارد و به دوستان دلگرمی می‌دهد.

تکیه بر مداخله نه چندان پنهان ناصر در لبنان و کاسترو در جمهوری دومینیکن و گرنا‌دا از آن جهت اهمیت داشت که قضیه را ساده‌تر می‌کرد.

در یک سطح، انداختن گناه مشکلات منطقه‌ای به گردن یک «انسان بد»، قبولاندن مداخله نظامی به افکار عمومی آمریکا را برای حکومت آسانتر می‌سازد. شناسایی افراد شریر آسان‌تر از درک سرچشمه‌های زیرزمینی و پیچیده ناآرامی توده‌ای در وضعیت‌های انقلابی است. در سطح دیگر، که کمتر آگاهانه است اما اهمیتش کمتر نیست، این روند ساده‌سازی همچنین بر ذهن کسانی که تصمیم به دخالت می‌گیرند، تاثیر می‌گذارد. هر رئیس‌جمهوری برای مطالعه مسائل لبنان یا جمهوری دومینیکن یا گرنا‌دا وقت محدودی دارد. حتی برای کارشناسان کشورها و مناطق، مسائل مربوطه، بغرنج و غالباً گیج‌کننده است. برای رئیس‌جمهور غیرمتخصص، که با مسائل متعدد دیگر سروکار دارد و نیازمند تصمیم‌گیری فوری است، حضور یک چهره... ولو متخصص - موضوع را قابل درک‌تر از حالتی غیر از این می‌سازد. شرارتها و دیسیسه‌گری‌ها، به دلایل محکم روان‌شناسی، همیشه با ما هستند.

این واقعیت که حوادث باشتاب به مرحله بحرانی رسید، در ایجاد اجماع بوروکراتیک برای مداخله، کارساز بود. در چنین اوضاع و احوالی عاجل، مقتضیات اداری برای احتراز از مخالفت با اکثریت مطرح می‌گردد. یک جریان طولانی‌تر تصمیم‌گیری، با راه‌یمنی در باتلاق قابل قیاس است، طرز تفکر گام به گام مجال تامل و اجتناب می‌دهد.

از سوی دیگر، تصمیم‌های ناگهانی، به پریدن از پرتگاه بیشتر شبیه است، و در این حال با هم بودن به صورت قاعده و قانون در می‌آید. از این گذشته، در اوضاع و احوال گیج‌کننده‌ای که در آن گزارشهای رسیده از جبهه غیرواضح یا متناقض است، واکنش طبیعی دیوان‌سالاران، که دلیل وجودیشان، امنیت ملی است، باید آمادگی برای بدترین حالات باشد. بهتر است تن به مخاطره شکست در روابط عمومی داد و به پیروزی استراتژیک رسید تا بدون اقدام به مداخله شکست استراتژیک را متحمل شد.

همین ملاحظات تا اندازه‌ای در باره رضایت کنگره در مورد مداخله مصداق دارد، اگر چه در اینجا مقتضیات کمتر بروکراتیک و بیشتر سیاسی است. برای رهبران کنگره مخالفت با مداخله‌ای که حتی به شکلی بعید قابل توجیه باشد از لحاظ سیاسی خطرناک است. بهای مخالفت با مداخله‌ای که بعداً ضروری از کار درمی‌آید معمولاً بر بهره‌جویی از یک عمل غیر لازم، می‌چربد.

در هر صورت مشورت با کنگره امری کاملاً تشریفاتی نیست، زیرا در مواردی رهبران کنگره پاسخ منفی می‌دهند. آیزنهاور مسلماً از این امر آگاه بود، وی به هنگام بررسی مداخله نظامی آمریکا در هند و چین به سال ۱۹۵۴ این فکر را با رهبران کنگره در میان گذاشته و پاسخ رد شنیده بود. روش محتاطانه جانسون در مسئله ویتنام بیشتر به علت این ملاحظه بود که کنگره از تقویت سریع‌تر بنیه نظامی پشتیبانی نخواهد کرد. ریگان برخورد نزدیک با کنگره را در مساله اعزام سرباز به لبنان آزموده بود. هر یک از این مثالها